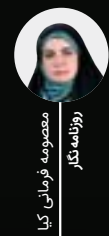


کوتاه‌ترین روضه عالم: شهادت کودک شش ماهه

روایتی از آیین شیرخوارگان حسینی در حرم مطهر رضوی که میزبان هزاران مادر عزادار بود

گزارش
روز



روزنامه‌نگار
مقصومه خاتمی کیا



روایت عشق حسینی

صبح زود است و هنوز راه نیفتاده ایم. از همین حالا یاد شلوغی سال‌های قبل رواق امام خمینی^(ع) در چنین روزی می‌افتد. عشق این مادران به امام حسین^(ع) حدود مرزی ندارد و هدفشان یکی است؛ اینکه فرزند دل‌بندشان بیمه امام حسین^(ع) و امام رضا^(ع) شود. امسال هم همین عشق پایدار و یک دل‌بستگی صادقانه سبب شد مادران، گرمای سوزان تیرماه مشهد را نادیده بگیرند و خواب صبح جمعه را بر خودشان حرام کنند و خدا را برای چندمین بار سپاس بگذارند که منت سرشان گذاشته و آن‌ها را لایق مقام مادر شدن دانسته است.



مادر روضه نمی‌خواهد

مادر که باشی، روضه نمی‌خواهد. اصلاً همین که وسط این مراسم، این قاب به چشم‌ت بیاید که دختر بچه‌ای معصوم، دست‌های کوچکش را به سینه می‌زند، خودش روضه است. به مقصد رسیده ایم. رواق امام خمینی^(ع) مملو از مادرانی است که فرزندان خردسالشان را سر دست گرفته‌اند. بی‌انصافی است بخواهیم به خاطر گپ و گفت، حال و هوایشان را خراب کنیم. نگاهمان به بچه‌های قدونیم قد است؛ یک ساله، هشت ماهه، شش ماهه، کوچک‌تر و بزرگ‌تر، ریز و درشت. یکی از مادران حاضر در مراسم می‌گوید: «فقط دوازده روز است که مادر شده‌ام». آن قدر شیرین از این لفظ حرف می‌زند که انگار بالاترین مقام دنیا را از آن خود کرده است. رواق امام خمینی^(ع) مملو از مادرانی است که کودکانشان را سب‌پوش کرده‌اند و سربندهای «انا علی اصغر»، «یا صاحب‌الزمان^(ع)» و... را به سرهای کوچک آن‌ها بسته‌اند تا هم نوا با رباب سوگوار طفل شش ماهه کربلا باشند.



یاد کودکان غزه

مداح، پرسوز می‌خواند. هاج و واج آن وسط مانده‌ایم که از کجا شروع و به کجا ختم کنیم. نگاهمان به مادری است که برای پسر شش ماهه‌اش لالایی می‌خواند. یاد کودکان شهید غزه، آتش به دلمان می‌زند و پشت‌بندش صدای روضه‌خوان از توی میکروفن‌ها پخش می‌شود: «نمی‌خواستم روضه بخوانم. شما همه مادر هستید. خدا نکند آب بی‌هوا نوبی گلوئی بچه‌ات پیرد، انگار که جان خودت را گرفته‌اند. حالا فکر کنی جگر گوشه‌تان جلوی چشم‌هایتان پیرد شود». باین جملات، صدای حق‌هزاران مادری که در رواق امام خمینی^(ع) حرم مطهر کودکان را سر دست گرفته‌اند، فضای رواق را پر می‌کند.

شب‌های اول ماه محرم است و تلویزیون روشن. اعلام می‌شود که مراسم شیرخوارگان حسینی، جمعه در سراسر کشور برگزار می‌شود و بعد صدای روضه‌توی خانه می‌پیچد. وسط روضه، مداح می‌خواهد چیزی را آرزو کنیم که امیدی به برآورده شدنش نداریم. یک دفعه از ذهنم می‌گذرد که کاش شبیه مادر عباس^(ع) شوم! بی‌هوا شروع می‌کنم به بلند بلند حرف زدن با خودم. این فکر فقط برای بهتر شدن از دلم می‌گذرد، برای حسینی‌تر شدن... حالا جمعه زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم، از راه رسیده است. از بیشتر از ده جاپیام دعوت رسیده است؛ از مسجدهای کوچک و بزرگ حاشیه شهر تا حسینی‌ها و حتی صاحب‌خانه‌هایی که امروز منزلشان را برای میزبانی شیرخوارگان حسینی آماده کرده‌اند. فرصت همراه شدن با همه آن‌ها نیست، اما به دعوت امام رضا^(ع) که نمی‌شود دست‌درزد.



گهواره نشین شهید

گهواره نمادین علی اصغر^(ع)، سرباز کوچک صحرای کربلا، که وارد مجلس می‌شود، صدای حق مادران بلندتر از قبل به گوش می‌رسد. گهواره را دست به دست می‌چرخانند و بعد دوباره کودکانشان را سر دست می‌گیرند و با هر قطره اشک خود را شریک غم‌های حضرت رباب^(ع) می‌دانند.



در پی عاقبت به خیری

مگر دیگر حرفی می‌ماند؟ مادر همتا و محمدنیکان و سید محمد طه و همه مادران دیگری که با آن‌ها هم صحبت می‌شویم، همین جمله را می‌گویند: «بچه‌هایمان را آورده‌ایم تا برای تربیت درستشان از امام رضا^(ع) کمک بخواهیم. آمده‌ایم تا از صاحب این روزها بخواهیم فرزندانمان سر سفره اهل بیت^(ع) و امام حسین^(ع) بزرگ شوند تا عاقبتشان به خیر شود». هوا گرم است؛ گرم‌تر از آنچه فکرش را بکنید و علاوه بر حرم مطهر، هزاران مادر دیگر در جای‌جای این شهر و کشور، کودکان را سب‌پوشانده‌اند تا در آیین شیرخوارگان حسینی با امامشان بیعت کنند.



قصه اشک‌ها و دعاها

مادر درسا همان جا ایستاده است. از یقیه شرکت‌کنندگان جمع، کم‌سن و سال‌تر به نظر می‌رسد. صورتش خیس اشک است. درسا سنگین به نظر می‌آید اما مادر حاضر نمی‌شود حتی برای لحظه‌ای او را از بغل پایین بگذارد. می‌گوید: «درسا یک ساله و ناشنواست. برایش دعا کنی!». همین اندازه کوتاه و خلاصه. حرف‌های او تمام ذهن و حواس آدم را درگیر خودش می‌کند. «اینجا در حرم آقا، با این عشق و عاشقی بی‌سرز، با این اشک‌های زلال چشم‌های مادران، مگر می‌شود آقا، درسا و درساها را نبیند؟». خیال مادرش را با این حرف‌هایمان جمع می‌کنیم اما چشم‌های او بی‌خیال گریه کردن نمی‌شود که نمی‌شود.



سوز نام کربلا

زهرآخانم بیابانی، دوقلوهای یک ماهه‌اش را با هم برای مراسم آورده است؛ دانیال و دیانا. می‌گوید: هیچ چیز حس مادری نمی‌تواند آدم را در دنیا این همه مهربان و دل‌نازک کند. باور کنید برای مادرها احتیاج به خواندن هیچ روضه‌ای نیست. من یک دختر دیگر هم دارم. خیلی از شب‌ها که مراسم روضه از تلویزیون پخش می‌شود، نگاهم به او است. شاید او خودش متوجه کارهایش نباشد و از سر تقلید دست‌هایش را به سینه بکوبد و بعد هم بی‌خیال همه چیز شود، اما من واقعی می‌نشینم به گریه کردن. فکر کنید نام کربلا بیاید و رباب و علی اصغر^(ع)، آن وقت دیگر به روضه نیازی نیست.



نگاه آقا، ضامن زندگی ما

حیفمان می‌آید اینجا باشیم و زیارت امین... را نخوانده برگردیم. رواق امام خمینی^(ع) حرم مطهر یک جور دیگر است. با خودمان فکر می‌کنیم از منت‌های خدا بر ماست که حرم آقا را در شهر ماقرار داده است. ما مردم خوشبختی هستیم که مادران جوانمان این همه وفادار و مقید به ائمه^(ع) هستند. باید برگردیم. پایان‌بندی، قسمت سخت ماجراست و اینکه نقطه آخر را چطور بگذاریم تا آقا به واسطه این اشک‌های زلال هم که شده، آینده‌تک‌تک بچه‌های این سرزمین را تضمین کند. نمی‌توانیم روایت را بدون این عبارت تمام کنیم: «الحمد لله رب العالمین که ما جزو دعوت‌شدگان این میهمانی بودیم».